

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَ الصَّلَاةُ عَلَى سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَ عَلَى أَهْلِ بَيْتِهِ الطَّيِّبِينَ

بحث در مورد روایت ششمی بود که حضرت امام خمینی رحمه الله علیه برای اثبات ولایت فقیه به آن تمسک جوسته است. روایت ششم مقوله عمر بن حنظله است، نظر ایشان این است که در این سند اشکالی نیست. بحث در دلالت روایت بود. برای تبیین استدلال امام به دلالت روایت به چند فراز از کتاب اشاره می‌کنیم؛ فراز اول اینکه منازعه‌ای که در روایت آمده است اختصاص به منازعه قضایی ندارد و شاهد هم این است که در سؤال آمده است: «بَيْنَهُمَا مُنَازَعَةٌ فِي دَيْنٍ أَوْ فِرَاقٍ فَتَحَاكَمَا إِلَى السُّلْطَانِ وَإِلَى الْقَضَاءِ». زیرا نزاع‌ها گاهی قضایی است که یکی ادعا می‌کند حق با من است که همین ادعا را دیگری هم دارد، اینجا به قاضی مراجعه می‌شود اما آنجایی که بحث، بحث اجرا است؛ مثلاً فردی مال کسی را غصب کرده یا دزدیده است، او دیگر شکایت خود را به پیش سلطان خواهد برد و این کار سلطان و کاری کسی است که سوط و سیف در دست اوست، آن کسی که قدرت را در دست دارد می‌تواند در یک همچنین منازعه‌ای وارد شده و حق را به حق‌دار بدهد. در اینجا هم کلمه منازعه هم شامل منازعه قضایی است، هم منازعه غیر قضایی که کار سلطان است؛ بنابراین روایت نظر به اعم از منازعه قضایی دارد.

نکته دوم که باز هم شاهد بر اینکه این نزاع مخصوص نزاع با مرجعیت قضات نیست و شامل نزاع‌هایی می‌شود که مرجع آن سلطان، ولی امر یا والی است، استشهداد حضرت علیه السلام به آیه کریمه «أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ يَزْعُمُونَ أَنَّهُمْ آمَنُوا بِمَا نُزِّلَ إِلَيْكَ وَ مَا أُنْزِلَ مِنْ قَبْلِكَ يُرِيدُونَ أَنْ يَتَحَاكَمُوا إِلَى الطَّاغُوتِ وَ قَدْ أُفْرِغُوا أَنْ يَكْفُرُوا بِهِ وَ يُرِيدُ الشَّيْطَانُ أَنْ يُضِلَّهُمْ ضَلَالًا بَعِيدًا» است. این طاغوت، طاغوت ولایتی و سلطانی است. در آیات کریمه قرآن طاغوت به معنای آن سلطان بلاحق است که می‌فرماید: «وَ لَقَدْ بَعَثْنَا فِي كُلِّ أُمَّةٍ رَسُولًا أَنْ اعْبُدُوا اللَّهَ وَ اجْتَنِبُوا الطَّاغُوتَ» یا «فَمَنْ يَكْفُرْ بِالطَّاغُوتِ وَ يُؤْمِنْ بِاللَّهِ» یا «وَ قَدْ أُفْرِغُوا أَنْ يَكْفُرُوا بِهِ» آن طاغوتی که به این شکل است، طاغوت به معنای والی و ولی

امر و سلطان است. قرینه استشهاد به این آیه قرینه دیگری است که حکمی که امام در این روایت بیان می‌فرمایند، حکم رجوع به مطلق طاغوت - حال چه در امور قضا و چه در غیر قضا- از امور مربوط به ولایت است.

حضرت به این آیه که نهی از کل طاغوت کرده استناد می‌کند و بعد می‌فرماید به اینها مراجعه نکنید، پس یعنی چه در امر قضا و چه در غیر آن مطلقاً به طاغوت مراجعه نشود. پس امام در این روایت نهی از مطلق رجوع به طاغوت کرده است لذا استشهاد به این آیه می‌کند. بعد وقتی که نهی از مطلق رجوع طاغوت می‌فرماید به جای طاغوت به فقها رجوع کنید؛ «فَإِنِّي قَدْ جَعَلْتُهُ عَلَيْكُمْ حَاكِماً». ایشان از مطلق رجوع به طاغوت نهی کرد و جایگزین این طاغوتی که در همه امور باید به او رجوع کرد، فقیه است.

در این قسمت «فَإِنِّي قَدْ جَعَلْتُهُ عَلَيْكُمْ حَاكِماً» خود انتخاب کلمه حاکم اهمیت دارد زیرا نفرموده است که "فانی قد جعلته علیکم قاضیا" و جا داشته که اگر بنا است که در صرف مسئله قضاوت به فقها رجوع شود، بفرماید: "فانی قد جعلته علیکم قاضیا" همان‌طوری که در روایت مشهوره ابوخیثمه کلمه قاضی به کار رفته است. پس اینکه در روایت فرموده است: او را برای شما حاکم قرار دادم و نه فرموده است قاضی قرار دادم و با توجه به قرآنی دیگر دلالت مقوبله را روشن می‌کند بر اینکه امام، مرجعیت در کل اموری که باید به حاکم رجوع کنند را به فقیه محول فرموده است.

حال امام رحمه الله علیه در این قسمت می‌فرماید: با اشاره به سایر آیات وجوب رجوع به رسول در نزاع مانند استشهاد به آیه «فَإِنْ تَنَازَعْتُمْ فِي شَيْءٍ فَرُدُّوهُ إِلَى اللَّهِ وَالرَّسُولِ» مشخص می‌شود که این تنازع‌ها اعم از نزاع قضایی است. لذا در آیات دیگر رجوع در منازعات مخصوص به ولی شده است به دلیل اینکه می‌فرماید: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ أُولِيَ الْأَمْرِ مِنْكُمْ» بعد می‌فرماید: «فَإِنْ تَنَازَعْتُمْ فِي شَيْءٍ فَرُدُّوهُ إِلَى اللَّهِ وَ الرَّسُولِ إِنْ كُنْتُمْ تُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَ الْيَوْمِ الْآخِرِ ذَلِكَ خَيْرٌ وَ أَحْسَنُ تَأْوِيلًا».

معلوم است که این نزاع مخصوص به قضا نیست به دلیل اینکه بعد از اثبات وجوب اطاعت برای رسول و اولی امر آمده است، یعنی قرینه است برای اینکه این تنازعتم تنها مربوط به قضا نیست.

حضرت امام خمینی رحمه الله علیه به این آیات هم استناد می‌جوید که نزاعی که در آنها باید به سراغ خدا و رسول رفت تنها نزاع قضایی نیست. بعد می‌فرماید: شکی نیست که مطلق منازعات داخل در همین روایت مقبوله می‌شود «لا شبهة أيضا في أن مطلق المنازعات داخله فيه -سواء كانت في الاختلاف في ثبوت شيء و لا ثبوته، أو التنازع الحاصل في سلب حق معلوم من شخص أو اشخاص، أو التنازع الحاصل بين طائفتين المنجر إلى قتل وغيره» که این تنازعات قضایی نیست؛ تنازعی که سلب حق معلوم از شخص یا اشخاص معلوم است یا تنازعی که بین دو طائفه که در حال دعوا و کشتار همدیگر هستند، در موارد دیگر کار قاضی نیست و آن کسی که می‌تواند نزاع را حل کند، سلطان است؛ «أو التنازع الحاصل في سلب حق معلوم من شخص أو اشخاص، أو التنازع الحاصل بين طائفتين المنجر إلى قتل وغيره- الذي كان المرجع بحسب النوع فيها هو الوالي لا القاضي» تا آنجایی که می‌فرماید: «ثم قال تعالى: (ألم تر إلى الذين يزعمون أنهم أفنوا بما أنزل اليك و ما أنزل من قبلك يريدون أن يتحاكموا إلى الطاغوت و قد أفروا أن يكفروا به) الخ و هذه الآية أيضا مفادها أعم من التحاكم إلى القضاء و إلى الولاة لو لم نقل بأن الطاغوت عبارة عن خصوص السلاطين و الامراء، لان الطغيان و المبالغة فيه» می‌توان همچنین ادعایی هم کرد -که البته حرف درست هم همین است- که در حقیقت کلمه طاغوت به رأس کار گفته می‌شود.

طاغوت صیغه فبالغة طغیان است؛ به معنای آن کسی که اطغی طغات و طاغوت اکبر است. طاغوت خصوص در سلاطین و امرا دارد. امام ادامه می‌دهد: «فقوله (ع) (من تحاكم إليهم في حق أو باطل فانما تحاكم إلى الطاغوت) انطباقه على الولاة أوضح» انطباق آن بر ولات اوضح است به دلیل اینکه صدق واژه طاغوت بر ولات درست است،

«بل لولا القرآن لكان الظاهر منه خصوص الولاية.» می‌فرمایند که اگر برخی از قرائن نبود می‌گفتیم که در حقیقت ظهور در خصوص ولایت دارد؛ «کیف کان لا إشکال فی دخول الطغاة من الولاية فيه، سيما مع مناسبات الحكم و الموضوع، و مع استشهاد بالآیه التي هی ظاهرة فيهم فی نفسها». بعد سرانجام درباره دلالت مقبوله چنین می‌فرماید: «فاتضح من جميع ذلك أنه يستفاد من قوله عليه السلام: (فاني قد جعلته حاكما)) أنه عليه السلام قد جعل الفقيه حاكما فيما هو من شؤون القضاء و ما هو من شؤون الولاية» این حاکم اعم از حاکم در فضا و حاکم در کل امور ولایت است، «فالفقيه ولی الامر فی البابين، و حاکم فی القسمین، سيما مع عدوله عليه السلام عن قوله: (قاضيا) إلى قوله: (حاكما) فان الاوامر أحكام»، کار ولی امر و نهی است. در مباحث گذشته بیان شد که مفهوم سیاست به معنای امریت و ناهیت، فرمانروایی و فرمانرواست، حاکم یعنی کسی که حق حکم دارد و حکم همان امر و نهی است، «فأوامر الله ونواهيہ أحكام الله تعالى». پس آن کسی که امر و نهی می‌کند والی است زیرا قاضی امر و نهی نمی‌کند، بلکه تنها می‌گوید که حق با چه کسی است، اگر هم بخواهد امر و نهی کند باز هم باید حق این امر و نهی را از آن والی بگیرد. این هم از دلیل ششم و اسناد امام خمینی رحمه الله علیه به مقبوله عمر بن حنظله بود.

دلیل هفتم یا روایت هفتم، مشهوره ابی خدیجه است. البته حضرت امام این مشهوره را به عنوان شاهد می‌آورد و نه به عنوان دلیل مستقل. اما گرچه ایشان به عبارت استشهاد می‌آورند اما سیاق عبارت این را نشان می‌دهد که ایشان عملاً به روایت استدلال می‌کنند. روایت ابی خدیجه چنین است: «فَحَمَدُ بْنُ الْحَسَنِ بِإِسْنَادِهِ عَنْ فُحَمَّدِ بْنِ عَلِيٍّ بْنِ فَحَبُوبٍ عَنْ أَحْمَدَ بْنِ فُحَمَّدٍ عَنِ الْحُسَيْنِ بْنِ سَعِيدٍ عَنْ أَبِي الْجَهْمِ عَنْ أَبِي خَدِيجَةَ قَالَ: بَعَثَنِي أَبُو عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ إِلَى أَصْحَابِنَا فَقَالَ قُلْ لَهُمْ إِيَّاكُمْ إِذَا وَقَعَتْ بَيْنَكُمْ خُصُومَةٌ أَوْ تَدَارَى فِي شَيْءٍ مِنَ الْأَخْذِ وَالْعَطَاءِ أَنْ تَحَاكَمُوا إِلَى أَحَدٍ مِنْ هَؤُلَاءِ الْفُسَّاقِ اجْعَلُوا بَيْنَكُمْ رَجُلًا قَدْ عَرَفَ حَالَاتَنَا وَحَرَافَتَنَا فَإِنِّي قَدْ جَعَلْتُهُ عَلَيْكُمْ قَاضِيًا وَ إِيَّاكُمْ أَنْ يُخَاصِمَ

بَعْضُكُمْ بَعْضاً إِلَى السُّلْطَانِ الْجَائِرِ» هر خصومت یا داد و ستدی نزاع داری بین شما رد و بدلی شد، به سمت کسی بروید که حلال و حرام ما را بشناسد.

حضرت امام می‌فرماید گرچه صدر روایت ظهور در امر قضا دارد، به دلیل اینکه می‌فرماید: «فَإِنِّي قَدْ جَعَلْتُهُ عَلَيْكُمْ قَاضِيًّا» منتها بعد که می‌فرماید: «وَإِيَّاكُمْ أَنْ يُخَاصِمَ بَعْضُكُمْ بَعْضاً إِلَى السُّلْطَانِ الْجَائِرِ» این نهی از مطلق رجوع به سلطان جائر دارد؛ چه در امور قضا و چه در غیر امور قضا. از این نهی به رجوع سلطان جائر آن هم به صورت مطلقاً استفاده می‌شود که مراد از «فَإِنِّي قَدْ جَعَلْتُهُ عَلَيْكُمْ قَاضِيًّا» تنها در امور قضایی نیست و در حقیقت در اینجا کلمه قاضی مراد قاضی متعارفی که در عرف گفته می‌شود نیست، بلکه مراد از قاضی یعنی "من له القضا" و قضا هم به معنی حکم است. «وَ قَضَى رَبُّكَ أَلَّا تَعْبُدُوا إِلَّا إِيَّاهُ وَ بِالْوَالِدَيْنِ إِحْسَانًا». قضا در زبان عرب در معنی قضای متعارف امروز نبوده است؛ در آن روزگار فقط این نبوده است که به کسی قاضی بگویند که فقط در فصل خصومت نزد او می‌روند؛ قاضی یعنی حاکم و قرینه اینکه قاضی به معنای حاکم است همین تعبیر است «وَ إِيَّاكُمْ أَنْ يُخَاصِمَ بَعْضُكُمْ بَعْضاً إِلَى السُّلْطَانِ الْجَائِرِ» است.

هر چند که امام رحمه الله این روایت را به عنوان استشهاد و مؤید می‌آورد اما اگر این تقریر را بپذیریم، این روایت خود مستقلاً دلیل دیگری برای اثبات ولایت فقه خواهد بود. قاضی یعنی حاکم یعنی من له القضا، و قضا هم در لغت به معنای حکم است؛ "القضا هو الحكم". هر حکمی که روی دست آن حکم، دیگر حکمی وجود ندارد و حکمی که کلمه الفصل است. گاهی یک نفری حکمی می‌کند اما یک بالادستی دارد و آن بالادست حکم او را از جریان منع می‌کند، پس حکم او نهایی نبوده است. اما گاهی هم یک نفری حکم آخر را می‌دهد، نظر ما این است که همان کسی که حکم آخر و فصل امور در دست اوست، حاکم است. فصل امور به معنای فصل الخصومة نیست بلکه به معنای کل فصل فی کل الامر است؛ هر جا که باید حرف آخر را بزنند و قاضی یعنی آن کسی که حرف آخر را می‌زند.

به عبارتی اینکه در خصوصیت باید به پیش حاکم رفت به این معنا نیست که او تنها در خصوصیت حق فصل دارد بلکه به معنای این است که او حق فصل در کل امور دارد، پس عبارت نشان دهنده این است که در کل کلمه الفصل در دستان فقیه است و به دلیل اینکه کلمه فصل و حرف آخر در اختیار اوست لذا در قضاوت و در اشکالاتی که مربوط به خصوصیت است هم به او مراجعه می‌کنیم.

این هم که می‌فرماید به سلطان جائز رجوع نشود، به معنای این است که در مطلق امور مربوط به ولایت به حاکم رجوع شود؛ وقتی به طور مطلق نهی از رجوع به سلطان جائز شده است، این قرینه بر اینکه قاضی فقیه جایگزین سلطان جائز است. روایت هم می‌فرماید در نزد او نرفته بلکه در نزد فقیه بروید. معلوم می‌شود این پیش فقیه رفتن به این عنوان است که آن کسی که باید حرف آخر را بزند فقیه است که البته شامل امور مربوط به خصوصیت و غیر آن هم می‌شود.

پس اگر می‌فرماید: نباید به قاضی رجوع کنید به دلیل این است که نباید به سلطان جائز رجوع کنید و به قاضی هم به دلیل اینکه گماشته اوست نباید رجوع کرد. وقتی می‌فرماید که به سلطان رجوع نکنید و بعد می‌فرماید به جای اینکه به سلطان رجوع کنید به کسی که "عرف حلالنا و حرامنا" است رجوع کنید، یعنی این شخص را جایگزین سلطان می‌کند، پس در هر چیزی که در آن به سلطان رجوع می‌شود به جای اینکه به سلطان رجوع کنید به فقیه رجوع شود.

فرمایش حضرت امام رحمه الله علیه درباره مشهوره ابی خدیجه این است؛ «فان الظاهر من صدرها إلى قوله عليه السلام: (قاضيا) هي المنازعات التي يرجع فيها إلى القضاء، و من تحذيره بعد ذلك من الارجاع إلى السلطان الجائر و جعله مقابلا للاول بقوله عليه السلام: (و إياكم) الخ»، معلوم می‌شود دلالت روایت اعم از فصل خصوصیت است پس

اینکه می‌فرمایید به قاضی رجوع نکنید به این معناست که نباید به سلطان که او را انتخاب کرده است رجوع کنید.

وصلی الله علی محمد و آل محمد.